



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

غزلیات
زرگر اصفهانی

ناشر

کتابفروشی و چاپخانه علی اکبر علمی

تهران - خیابان عرضره یفین $\frac{۲۱۲۳۲}{۳۸۲۰۹}$

ارزش ۶ ریال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غزلیات زرگر اصفهانی

نویسنده:

محمد حسن زرگر اصفهانی

ناشر چاپی:

علمی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	غزلیات زرگر اصفهانی
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۷	شرح حال زرگر اصفهانی
۳۸	درباره مرکز

غزلیات زرگر اصفهانی

مشخصات کتاب

سرشناسه: زرگر اصفهانی، محمدحسن، - 1270ق.

عنوان قراردادی: غزلیات

عنوان و نام پدیدآور: غزلیات زرگر اصفهانی [کتاب] / [محمدحسن زرگر اصفهانی].

مشخصات نشر: تهران: نشر علمی، 1316.

مشخصات ظاهری: 32 ص.؛ 17×5/10 س م.

شابک: 1 ریال

موضوع: شعر فارسی -- قرن 13 ق. -- مجموعه ها

رده بندی کنگره: PIR7052/غ4 1316

رده بندی دیویی: 8فا1/5

شماره کتابشناسی ملی: 3569337

کتابفروشی و چاپخانه علی اکبر علمی

تهران - خیابان ناصر خسرو

ارزش شش ریال

ص: 1

اشاره

شرح حال زرگر اصفهانی

آقا محمد حسن اصفهانی متخلص بزگر که بشغل زرگری اشتغال داشته از زمره شعرای قرن سیزدهم هجری منظور و دارای طبع سلیم و عقل مستقیم و ذوق سرشاری بوده و روزگارش در مجالست و مصاحبت ارباب کمال و متدوین عصر صرف میشده بواسطه حسن خلق و لطف طبعی که داشته عموم مردم صحبت او را مغتنم شمرده و بدوستی و مرافقت او متمایل و از اشعار شیرین و آبدارش متلذذ بودند. و اشعارش باندک مدتی بواسطه جزالت و لطافتی که داشته و حاوی مضامین دلنشین بوده در السن وفواه عارف و عامی ساری و جاری گردیده اشعاری زیاد ندارد ولی آنچه گفته است مانند در ثمین دلنشین و نیکو و مطبوع اهل ذوق است در سنه 1270 هجری رحلت نمود.

بسم الله الرحمن الرحيم

سوختم از آتش دل دفتر دانانی را *** بساختم پیشه خود شیوه رسوائی را

بر کنم دیده اگر غیر تویی را بیند *** کز دو بینی نبود فایده بینایی را

سر کوی تو مرا از دو جهان بس که مگس *** بدو عالم ندهد دکه حلوائی را

آنجان کرد جوانم ز لب جان پرور *** که به پیری نکشم حسرت برنائی را

از برخویش مرانم که نراند هرگز *** گلشن آرای زگلزار تماشائی را

ص: 2

گشته ام بسکه ز بیمهری یاران دلتنگ *** میکشم آرزوی گوشه تنهایی را
آمدوز آمدنش یافت شکیبائی دل *** رفت و یکبار ز دل برد شکیبائی را
بنده همت آن صاحب فضل و هنرم *** کزازل پیشه خود ساخته دانائی را
همچو زر آتش سودای تو در بوته غم *** میگذارد دل و جان زرگر سودائی را
خواهم از بوسه زخم لعل لب جانان را *** تا لبش را بلب آرم بلب آرم جان را
خواستم تا نکشم رنج شب هبران را *** روز وصل تو پبای تو سپردم جان را
منکه در حکم توام از چه کنی آزارم *** خواجه آزار کند بنده نا فرمان را
طره صد خمت آزار دلم چند کند *** چند یک گوی خورد لطمه صد چوگانرا
بخدنگم زدی و جان نسپارم تا حشر *** اگر از سینه من برنکشی پیکانرا
تشنه زخم خدنگ توام ای سخت کمان *** همه از زهر اگر آب دهی پیکان را
عهد کردم که دگر با تو نبندم پیمان *** بسکه ای عهد شکن میشکنی پیمانرا

از دلم ای شه خوبان طبع صبر مدار *** که خراجی نبود مملکت ویران را
زمی کهنه مرا تازه کن ایمان ساقی *** که می کهنه همی تازه کند ایمان را
ننگم از سلطنت آید بگدائی درش *** زانکه این مرتبه زرگر نبود سلطان را
برای بردن دل داده تاب گیسو را *** طناب کرده بقصد هلاک من مورا
مگرز تیر ننگه قصد جان من دارد *** که تا بگوش کشیده کمان ابرورا
بخنجرم ز دو شرمنده ام از او تا حشر *** که بهر کشتن من کرده رنجه بازورا
بغیر آهوی چشمش که هست شیر شکار *** ندیده است کسی شیر گیر آهورا
بغمزه رونق بازار سامری شکند *** بهم چو برزند آنشوخ چشم جادورا
بگوشه لب او خال دیدم و گفتم *** که پاسبان شکر کرده است هندورا
زدیده سیم سرشکش فتد بروی چوزر *** مگر زدیده زرگر نهفته آن رورا
میکند ناله بامید وصالش دل ما *** تا چه حاصل شود از ناله بیحاصل ما

بگشاید دل اگر لب بگشائی بسخن *** بگشا لب بسخن تا بگشاید دل ما
تن که پیراهن جانست بوصلت بدرد *** تا نباشد بمیان پیرهنی حایل ما
عالمی را ز ستم کشته ای از سنگدلی *** بدل اندیشه محشر نکند قاتل ما
گل ما را نسرشتند گر از مهربتان *** ز چه جز مهر گیاهی ندمد از گل ما
اینغزل مشکل و بی یاری یار همدان *** همه دانند که آسان نشود مشکل ما
ز آتش شوق چو پروانه بسوزم زرگر *** گر شبی روشن از این شمع شود محفل ما
مهی کز اوست همه ناله شبانه ما *** گر شبی روشن ازینشمع شودخانه ما
بگلستان نبود ذوق گلستانی دام *** خوش آنزمان که شود دام آشیانه ما
کسیکه فتنه آخر زمان نیارد یاد *** بدور چشم تو ای فتنه زمانه ما
خزانه سینه ما و محبت تو گهر *** تهی میاد ولی زین گهر خزانه ما
کناره کرد ز ما آنچنانکه پنداری *** نبود یکسر یکسر مو دوستی میانه ما
اگر نخورده فریب فسون مدعیان *** نمیدهد زچه رو گوش پر فسانه ما

غمّت بس اینکه چه رفتیش ز آستان زرگر *** نگفت کو سک دیرین آستانه ما
نهی از چه سبب پای بکاشانه ما *** کمتر از خانه مردم نبود خانه ما
گر بویرانه ما پای نهی میگویم *** گنج پیدا شده بی رنج بویرانه ما
چشمه آب حیات ار نبود پس زچه رو *** بتن مرده دهد جان لب جانانه ما
گیرم ایدل که بافسانه توان راعش کرد *** چکنم گر ندهد گوش بافسانه ما
زاهد صومعه از میکده بیرون نرود *** گر بگوشش برسد ناله مستانه ما
نیست در حلقه پیمانہ کشان ما راه *** زرگر از باده تهی تاشده پیمانہ ما
با سر زلف بتی تاسر کاریست مرا *** دل آشفته و جان فکاری است مرا
تا مگر آید و سر در پی رختش فکنم *** چشم حسرت بره شاهسواریست مرا
بکنارم بنشین ناز مکن بوسه بده *** کز تو در دل هوس بوس و کنار است مرا
بخد نگم زد و بگذشت و بگفتا زغرور *** اینکه آغشته بخون است شکاریست مرا
منم آن حالا بر خوش نغمه که در گلشن عشق *** همچو زرگر بنوا دوست هزار است مرا

گر بریزد قطره از جام ساقی می در آب *** میتوان بردن بآب زندگانی پی در آب
ساربانای محابا محمل لیلی میند *** کانقدر گریم که ماند نافه اش را پی در آب
گر نمیشد دامن لیلی تر از سیل سرشک *** بارها گمگشته بد از اشک مجنون پی در آب
در میان آتش و آبم زاشک و آه آه *** چند بنشینم در آتش سر کنم تاکی در آب
مینوشتم شرح هجرش گریه ام مهلت نداد *** سیل اشک از سر گذشت و داستا نشد طی در آب
گر بر آرم ناله ای از سینه سوزان چونی *** سوزد از سوز درونم بند بندنی در آب
آبر پرسیدم از زرگر که آتش میشود *** گفت آری گر بیفتد عکس روی وی در آب
کرد تا آن رخ چو گلرنگ شراب *** زعفران گون شد ز شرمش آفتاب
پرده پرهیز کاری بر درد *** زاهد از بیند رخس را بی حجاب
تا بدیدم چشم خواب آلود او *** نایدا ندر چشم من یکلحظه خواب
گر تو میخواهی ثواب ای بیگنه *** ما گنه کاران بکش بهر ثواب

رفت از چشمم روان ساقی بیار *** آن روان بی روان یعنی شراب
آتش هجران دل و جانم بسوخت *** وصل کو تاریزدم بر آتش آب
از سپاه ناز ای سلطان مکن *** ملک ویران و دل ما را خراب
گر بپیری آن صنم گشتت بکام *** عیش کن زرگر که باز آمد شباب
برد از گریه خوابم تا ترا دیدم بخواب امشب *** بتاریکی نشستم تا برآمد ماهتاب امشب
بچشم خویش هر خار یکه از پای تو بر چیدم *** نماند از موج خیز گریه بر چشم پر آب امشب
حساب درد دل می کردم از تب سوختم جانا *** بمن گردید روشن گر می روز حساب امشب
تو در خواب خمار و من زسوز درد دل بیخود *** که می خوردی تو با اغیار و من گشتم کباب امشب
خدا را ساقی هجران بمن پیمانہ کمتر *** کزین میشد چو زرگر میشود مست و خراب مشب
شبکر آمیز تو را بسکه لب نوشین است *** همه گر تلخ بگوئی سخت شیرین است
تا قیامت نرود یاد تو از خاطر ما *** همه جا بادل فرهاد غم شیرینست

مهر با ماه رخت لاف نکوئی نزند *** صعوه را قدرت پرواز نه با شاهین است
با خیال رخت از دیده فروریزم اشک *** در شب هجر تو کارم بمه و پروین است
باز با عاشق يك رنگ دو رنگی دارد *** آنکه سر پنجه اش از خون دلم رنگین است
کرده کفر سر زلف تو مرا رخنه بدین *** زانکه کفر سر زلف تو بلای دین است
زرگرا برد بیغما دل و دین از کف ما *** ترك مستی که بناگوش و برش سیمین است
مرا بموی تو تار وجود پیوند است *** ترحمی که بموئی حیات من بند است
برت چو خوار شدم خوار روزگار شدم *** چرا که عزت هر بنده از خداوند است
لبم بلب برسان گر نخواهیم گریان *** که گریه ام همه از آنلب شکر خند است
گرم بناز کشی ور ز لطف بنوازی *** هر آنچه میکنی اینانزین خوش آیندست
مه سپهر که باشد بحسن بی مانند *** کجا بعارض نیکوی یار مانند است
زدم بملك سخن کوس سلطنت زرگر *** از آنکه بنده محتاج آن خداوند است
هر که خرم بجهان است جهان خرم اوست *** هر که بگذشت زعالم همه عالم از اوست

آدمی داشت شرافت زملك بیش وليك *** همه را در نظر آرم بنکوئی کم از اوست
خنجری زد بدل و خنجر دیگر از پیش *** هم مر از خم دل خسته و هم مرحم از اوست
کشدم گرغم دلدار نسازم اظهار *** تا کس آگاه نگردد که مرا اینغم از وست
هر که در میکده ره یافت و پیمانہ گرفت *** همچو من ملکت اسکندر و جام جم از وست
کرد تا زلف پریشان برخ آن سیمین بر *** زرگراکار من و خلق همه در هم از اوست
رفتی و بی لب جان بخش تو جانم بلب است *** تم از آتش سودای تو در تاب و تب است
یار با مدعی امروز بعیش و طربست *** صحبت آدمی و دیو حدیثی عجیبت
بسر زلف دراز تو که بیزلف و رخت *** شام من تیره تر از زلف و روزم چو شبست
ز حلاوت ندهم نسبت لعلت برطب *** اینحلاوت که لبست راست کجا بارطبست
در شب وصل نخواهم که نشینم ببرت *** که بیش تو نشستن به طریق ادبست
دل من ز آتش سودای تو در سوز و گداز *** آنچنانست که در آتش سوزان حطبست

ترسم آخر سپرم جان و بوصلت نرسم *** که مرا لنگ در این مرحله پای طلب است

آنکه جان داد زهجر رخ لیلی صفتی *** رهرو وادی غم زر کر مجنون لقب است

دلبرم بهر سفر ناقه محمل بست و رفت *** آنکه دل بستم بر او بار دگر دل بست و رفت

تا نیفتیم از قنایش ما دل از کف دادگان *** محمل آن آرام جان بر ناقه غافل بست و رفت

کاروان سالار من چون کرد آهنگ سفر *** بر دل من بار غم منزل بمنزل بست و رفت

تا دل دیوانه ام دیوانگی کمتر کند *** آمد و از زلف بر پایش سلاسل بست و رفت

تا نیارم دست و پا در زیر تیغ هجر او *** دست و پایم محکم آن بیرحم قاتل بست و رفت

با هزاران تلخکامی شاعر شیرین سخن *** بار از کوی تو ایشیرین شمایل بست و رفت

تا زلف را قرار بر خسار یار نیست *** از بیقراریش دل ما را قرار نیست

هستی تو روزگار من ایزلف یارو کس *** چون من بروزگار سیه روزگار نیست

چون تیغ ابروان تو ای ترك جنگجو *** خونریز تیغ رستم و اسفندیار نیست
سر زد خط و تمام شدش اعتبار حسن *** اینقوم را زیاده از این اعتبار نیست
با هر کسی که مینگرم سازگار هست *** باری ندانم از چه بمن سازگار نیست
نرگس مگوی چشمش و سنبل مخوانش زلف *** زیرا که این حدیث مرا استوار نیست
نرگس چو چشم فتنه گرش فتنه جوی نه *** سنبل چو زلف پرشکنش تا بدار نیست
زرگر عذار تو شده همونك زر مگر *** با تو بمهر آن مه سیمین عذار نیست
از قد تو ای بلند قامت *** کوتاه شده قصه قیامت
تا در ره عشق تو نشستم *** برخاستم از ره سلامت
ای آنکه کنی ملامت من *** از عشق بتان سرو قامت
از تیر ملامتم مترسان *** کاندیشه ندارم از ملامت
ما را ز ره کرم بخشای *** کز ماست کنه ز تو کرامت
دور از تو دمی که زنده مانم *** ز آن زندگی ام بود ندامت

گفتم زرگر غمش تو را کشت *** گفتا سر داستان سلامت

زلف تو که هر تاری از آن رشته جانست *** جانیکه جهانر است همه بسته بآن است

در وصف میانست سخن موی ننگجد *** صد نکته باریکتر از موی میان است

این عارض نیکوی تو یا مهر منیر است *** این قامت دلجوی تو یاسرو روان است

چشم تو بخونریزی دل ز آبرو و مژگان *** ترکی است جهانسوز که با تیرو کمانست

پرسی که تمنای تو از لعل لبم نیست *** آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است

زرگر دل خونین من است آنکه بیایی *** در پیش خدنگ غم دل دوز نشان است

متصور نشود بسکه لطیف آن بدنست *** گوئیا روح روان است که در پیرهنت

رستم مشکل از آن زلف شکن در شکست *** که پپای دلم از هر شکنش صد رسن است

جان زدستش نتوان برد که ترک نگهش *** آفت پیرو جوان رهزن هر مرد و زنست

کشدم عاقبت این درد که آن چشم سیه *** چشم لطفش سوی غیر است و نگاهش بمنست

نه وفادارو نه دل رحم و نه در عهد درست *** سختدل سست وفایستکه پیمان شکن است

دل جدا از سرو زلف تو ندارد آرام *** بیقرار است غریبی که بیاد وطن است

نه بزبائی رخسار تو مهر فلك است *** نه برعنائی بالای تو سرو چمن است

بس کنم وصفه لب ت هر طرفی میگذرم *** همه گویند که این زرگر شیرین سخنست

اگر خواهی کباب ای ترک سرمست *** مرا در سینه مرغ بسملی هست

نهفتی روی و روزم گشته چون شب *** نمودی دست و کارم رفت از دست

بدو گفتم که بنشین در بر من *** زغم در آتشم بنشانند و نشست

نخواهد تا قیامت هوشیاری *** کسی کز باده عشق تو شد مست

چو آن شیرین زبان آمد بگفتار *** ز گفتارش بهای قند بشکست

گل باغ جنان پیش رخس خار *** سهی سرو چمن پیش قدش پست

دل از جان زرگر غمدیده بر کند *** چو دل بر مهر آن سیمین بدن بست

جای بدل تا غم دلبر گرفت *** ز آتش غم دل ببرم در گرفت

روی تو و موی تو از رنگ و بوی *** رنگ ز گل بوی ز غنیر گرفت

از رخ زیبای تو ای ماهروی *** بزم جهان زینت و زیور گرفت

شهد لب لعل شکر بار تو *** باج ز شیرینی و شکر گرفت

سینه سپر ساختم از روی مهر *** از ره کین یار چو خنجر گرفت

تا بتوزرگر دل خود باز داد *** دل زهمه خلق جهان بر گرفت

بر سرم با تیغ کین یا رستمکار آمده است *** وه که باز اندر پی قتل من زار آمده است

نه همین من بوسه از آنم خریداری بجان *** همچو من بسیار از هر سو خریدار آمده است

گل شکفت از عیش و بلبل آمده اندر خروش *** تا نسیمی از گل رویت بگلزار آمده است

سوخت زرگر از غم عشق تو ای زیبا پسر *** ز آتش عشق تو مسکین شرر بار آمده است

مرا پروانه سان آتش بجان است *** که یارم شمع بزم دیگران است

چه خواهی کرد فردا با من ای دل *** که خون از دیده ام امشب روانست

چرا با منت مشاطه سازد *** نگار من گل هر باغبان است

مگر آن غنچه لب آمد بگلشن *** که شیون در میان بلبلان است

کجائی ای شراب ارغوانی *** که خون از دیده ام امشب روانست

دم رفتن چه خوش میگفت زرگر *** مرا دار البقا دارالامان است

بدو زلفت که بغیر از تو مرا یاری نیست *** با کسی جز تو و زلف تو سر و کاری نیست

تا رود غم زدل ای مایه شادی باز آی *** که مرا هست فراوان غم و غمخواری نیست

در همه عمر ندیدم وفائی ز کسی *** گوئیا در همه آفاق و فاداری نیست

عاشقان را بر معشوق اگر قدری هست *** پس مرا از چه سبب پیش تو مقداری نیست

بمددکاری من ای دل غمدیده بنال *** که مرا جز تو دگر یار و مدد کاری نیست

زرگرابی مه آن برج نکوئی همه شب *** همچو اشکم بزمین ثابت و سیاری نیست

کعبه مقصود ما هست سرکوی دوست *** قبله حاجات ما نیست جز ابروی دوست

زندگی ما بود از لب جان بخش یار *** خرمی ما بود از رخ نیکوی دوست

گلشن جنت بشرم از گل رخسار یار *** قامت طوبی بر شك از قدد لجوی دوست
با همه افسونگری بگذرد از ساحری *** بیند اگر سامری نرگس جادوی دوست
اختر ما را بود تیرگی از زلف یار *** دیده مارا بود روشنی از روی دوست
هر نفسم میزند زخمی و من میزنم *** از پی زخم دیگر بوسه ببازوی دوست
جای بپهلوی حور جستن زرگر خطاست *** گر بدهندش بحشر جای بپهلوی دوست
سرو بالایی که جایش در دل است *** سروپیش قامتش یا در گل است
بوالهوس آگه ز سر عشق نیست *** طالب صورت ز معنی غافل است
دل بدست دلیران دادن خطاست *** شیشه بر خارا زدن بیحاصل است
نیست آسان آشنائی با بتان *** وحشیان را رام کردن مشکل است
ای کمان ابروی تیر غمزه ات *** دل بخون غلطان چو مرغ بسملست
هر که ابروی تراش محراب نیست *** هر چه طاعت مینماید باطل است
شیر یزدان حیدر دلدل سوار *** آنکه عمرو عبود را قاتل است

روز رزمش صد چورستم چاکر است *** گاه بذلش صد چو حاتم باذلست

شعر زرگر را بزر باید نوشت *** چون همه مدح امیر باذل است.

نمیرد دلم تا در سر کویش مکان دارد *** بلی هر گز نمیرد هر که منزل در جنان دارد

سخنهای ملیحش بسکه شیرینست پنداری *** نمک در بسته خندان و شکر در دهان دارد.

پی خونریزی من ترك مست فتنه انگیزش *** ز مژگان ترکش پر تیروان برو کماندار

بگوش غیر میگوید سخن آهسته آهسته *** نمیدانم دگر با او چه رازی در میاندارد

نباشد گر نهانی با رقیب او را سریاری *** چرا حرفی که با وی میزند از من نهاندارد

دل او را خدا یا مهربان کن با من غمگین *** که غم در دل ندارد هر که یار مهر با ندارد.

در کوی غمت خون ز بس از چشم تر آید *** سیل از مژه برهم زدند تا کمر آید

جان ماند و دلم رفت چو آمد قد می پیش *** ایکاش که یک چند قدم پیشتر آید

ناید پسر آن پسر از بیم پدر کاش *** میرد پدرش تا برم آن پسر آید

گر خون نشد از بیم فراقش جگر من *** از دیده چرا اینهمه خون جگر آید
گر رفت و نمردم ز فراقش عجبی نیست *** هستم بهمین زنده که بار دگر آید
دیر است که با غیر سفر کرد و نیامد *** بی همسفر یکاش که زو از سفر آید
شد بیخبر از خود ز تو هر کس خبری یافت *** یکاش که از خود دل من بی خبر آید
در وصف لب ت خامه من شهد فشانست *** آری بود این رسم که از نی شکر آید
زرگر چو بانفسانه نیاید بیرت یار *** بنماز روسیمش که پی سیم وزر آید
تا سحر دوش خیال تو در آغوشم بود *** حاصلی بود گر از عمر همان دوشم بود
اینچه می بود که در ساغر من ساقی ریخت *** کافت عقل و دل و راهزن هوشم بود
سر فکندم بره عشق سبکبار شدم *** زانکه این بار گران بود که بر دوشم بود.
من خاموش زبان بسته ام از هر سخنی *** غیر ذکر تو که ورد لب خاموشم بود
منم آن عاشق دیرینه که از روز ازل *** حلقه بندگی عشق تو در گوشم بود
آنکه از تیرنگه خون دل زرگر ریخت *** ترک زرین کمر و سیم بنا گوشم بود

جان ز تن رفته و از دل نفسی میآید *** آن نفس هم بتمنای کسی میآید

خبر از مرغ دلم نیست ولی میشنوم *** ناله با اثری کز قفسی میآید

یارب ان نال جانسوز مگر از دلم است *** یا از آن قافله بانگ جرسی می آید

مدعی از ره عشق تو چو من جان ندهد *** کار عاشق نه زهر بوالهوسی میآید

تندای قافله سالار مران محمل را *** که بدنبال تو وامانده کسی میآید

زرگر از دست غمش اینهمه فریاد مکن *** دل قوی دار که فریاد رسی می آید

جوانبخت آنکه در پیری جوانی را بر گیرد *** ببر گیرد جوانی را جوانی راز سر گیرد

گریزد آن پسر از من زبندی کز پدر دارد *** خدا داد مراهم ز آن پدر هم از آن پسر گیرد

ز مهتر بر نگیرم دل نباشد شیوه عاشق *** که گر نامهربان یارش بود یار دگر گیرد

من این نخل امیدیرا که روزی کاشتم در دل *** دهم آبش ز خوناب جگر شاید که بر گیرد

ز شبهای جدائی در غم یاران چنان نالم *** که از آن ناله آتش در دل مرغ سحر گیرد

نمیخواهد گشاید پر مگر از حلقه دامت *** مرا مرغ دل بی بال و پر گر بال و پر گیرد.

گرفتم میتوان بگرفت کام از وی بسیم و زر *** ندانم کام از و کی زرگر بی سیم و زر گیرد

دلم ز بوالهوسی یکنفس قرار ندارد *** بلی قرار ندارد کسیکه یار ندارد

بیا بیا و بر آور ز انتظار دلم را *** که بیش ازین دل من تاب انتظار ندارد

بلی چسان گذرد روزگار من زغم تو *** کسیکه در غم یار است روزگار ندارد.

ز حرف من نکند ترک دشمنان چکنم من *** که حرف دوست بر دوست اعتبار ندارد

ز شهر بند دلم رخ متاب ایشه خوبان *** که خیر نیست بشهری که شهر یار ندارد

بیچ و تاب دل من بود بسینه از آنرو *** که راه در سر آنزلف تا بدار ندارد

اگر نه عاشق سیمین بریست پس ز چه زرگر *** بجز رخ چو زر و چشم سیم بار ندارد

گر قطع نظر از من بیتاب توان کرد *** جز صبر که آنهم نتوانم چه توان کرد

یکجام میم داد و دو بوس از لب جا نبخش *** در پیریم آن تازه جوان باز جوان کرد

چون پرده من تا بدرد پرده خلقی *** از پرده عیان کردرخ و باز نهان کرد
سر غم عشق تو شد از چشم ترم فاش *** رازی که نهان در دل من بود عیان کرد
گر یار ندارد سر رسوائی عاشق *** مارا غم عشقش ز چه رسوای جها نکرد
آمد بتتم جان چو نهادی بلبم لب *** اعجاز مسیحا لب ت ای راحت جان کرد
صد چشمه خون زر گرد لخنون برخ خویش *** از دیده روان بیرخ آنسر و روان کرد
گر بی نقاب از بر من یار بگذرد *** از يك نگاه کار من از کار بگذرد
بازار حسن یوسف مصری بهم خورد *** یار عزیز من چو بازار بگذرد
زاهد بخانقاه دگر یا نمینهد *** روزی اگر بخانه خمار بگذرد
الفت گرفته یار باغیار زرگرا *** فکری بکن کز الفت اغیار بگذرد
چه خوشبود که شبی در کنار آن پسر آید *** کنار کرده ز غیر و نهفته از پدر آید
ندیده ام بشری را که چون تو جلوه گر آید *** مگر که حور بهشتی بصورت بشر آید
چگونه در دل سختش ز ناله رخنه نمایم *** که ضعف دل نگذارد زمینه ناله بر آید

بحال مرڪ نخواهم كه يار بر سرم آيد *** از آنكه ميشود آزرده گر مرا بسر آيد
به بيستون ره شيرين سنگدل اگر افتد *** بحال كوه كنش سيل اشك تا كمر آيد
بروى من بگشايد در بهشت برين را *** دمی كه از درم آن حورى بهشت در آيد
ز رفتش بسفر گر برفت جان ز تن من *** دوباره جان بتن آيد چوزر گر از سفر آيد
ما هم بيامداد چو آهنگ بام كرد *** ماه تمام را مه رويش تمام كرد
از چشم خاص و عام فكنند آفتاب را *** ماهم زبسكه جلوه بر خاص و عام كرد
تا چند ميكنى بمن اى بيوفا جفا *** زينگونه جور خواجه كجا با غلام كرد
ساقى در آرجام بگردش كه فصل گل *** از قول زاهدان نتوان ترك جام كرد
ايدل مباح اينهمه در فكر نك و نام *** در عشق كى كسى طلب ننگ و نام كرد
برخاستى ز ناز و سهى قامت تورا *** هر كس كه ديد گفت قيامت قيام كرد
طاوس مست را كه ز رفتار شرمسار *** اين كبك خوشخرام ز طرز حرام كرد
وحشى غزال من بطريقى رميده است *** كورا بخويشتن نتوان باز رام كرد

بی قدر قند را که ز گفتار زرگرا *** آن دلبر شکر لب شیرین کلام کرد

آنکه بی می نرگس مستش خرابم میکند *** میخورد می با رفیقان و کبابم میکند

آب چشمم بی رخت خونست دانم عاقبت *** غرق در دریای خون چشم پر آبم میکند

پنجه از خون دلم دارد خضاب و هر زمان *** قصد جان با پنجه در خون خضابم میکند

گرچه دارم بیحسابش دوست بیزار از منست *** با همه این دوستی دشمن حسابم میکند

مینماید چهره و آرام و هوشم میبرد *** میگشاید طره و بی صبر و تابم میکند

اضطراب از بسکه دارم در دل از عشق بتان *** عاقبت رسوای عالم اضطرابم میکند

بعد عمری گر شبی آنمه مرا آید بخواب *** زرگرا بیدار بخت بد ز خوبم میکند

ز مرجان لبث یا قوت و لعل از آب ورنك افتد *** ز چشم پرفنت بر طایر جانها خدنگ افتد

چرا افشان میکنی بر چهره زلف عنبر افشانرا *** هزاران فتنه و آشوب در شهر فرنگ افتد

شدم در بحر غصه غوطه ور در آتش عشقش *** کند غواص چون وقتیکه در کام نهنگ افتد

بجان دوست از تو بار دیگر جان برافشانیم *** اگر دامان آن سلطان خوبا نم بچنگ افتد

بیا زرگر توهم استاد شو در سلك عشاقان *** مگر چشم سلیمان زمان بر مور لنگ افتد
دوش گفتم بغمش در گذر از ایندل ریش *** گفت بیرون نگذارم قدم از خانه خویش
هستم از نرگس بیمار تو دایم بیمار *** هستم از زلف پریشان تو پیوسته پریش
خرد اندیشه کند بیهده در چاره عشق *** عشق را چاره چه داند خرد دوراندیش
بسکه بیگانگی از مردم دوران دیدم *** چشم امید بیستم ز بیگانه و خویش
جان من راز دل خویش مگو با همه کس *** محرم خویش بکن فرق زنا محرم خویش
یار با من نشود یار کجا ساز آید *** صحبت پیرو جوان الفت شاه و درویش
گر مرا راه بیزم تو نباشد چه عجب *** بار در بارگه شاه ندارد درویش
زرگرا پیشه خود ساز جنون در ره عشق *** که در این راه جنون را برودکار از پیش
یوسفی را که دل افتاده بچاه دغش *** بمن ایکاش رسد نگهتی از پیرهنش
مرده را جان بتن آید چو در آید بسخن *** میکند معجز عیسی پیمبر سخنش
شهد شیرین دهنش زندگی خضر بود *** چشمه آب حیات است تو گوئی سخنش

نکند رحم بزاری دلم پنداری *** نبود آگهی از حال دل زارمنش

زرگر غمزده دور از رخ آن سیمین بر *** رفته صبر از دل و هوش از سر و طاقت زتش

دیده هر کس دهان خندانش *** خنده افتاد در گریبانش

مثل یوسف است و قصه چاه *** دل ما چه زخندانش

کعبه عشق را بود راهی *** که خطرها است در بیابانش

نزند کس ره مسلمانان *** بجز از زلف نامسلمانش

کرده قصد هلاک من ایکاش *** نکند مدعی پشیمانش

روز و شب خاطر پریشانی *** دارم از طره پریشانش

هر که را زرگر آن پری یار است *** نبود آرزوی غلمانش

هر طرفی قیامتی کرده بیاز قامتش *** شور فکنده در جهان قیامت چون قیامتش

شکوه زدست جور او پیش کسی نمیکنم *** تا بمن آنکه میکند کس نکند ملامتش

از سر رسم مهر و کین هستم و هست روزوشب *** او زپی هلاک من ، من زپی سلامتش

دل که شد از غم تو خون گفتم و باورت نشد *** سرخی اشک من نگر خواهی اگر علامتش
از نگهیم دل برد وز سخنی جان دهد *** هست بچشم و لب مگر شعبده و کرامتش
روز وصال زرگرت کر نفشاند جان بره *** تا بقیامت ای صنم بس بود این ندامتش
از لطافت گر ز برگ گل کند پیراهنش *** باز میتراسم کند پیراهن آزار تنش
میروید دامن کشان یار و من بیدست و پا *** آه از دستم نمیآید که گیرم دامنش
رخ مپوش از من چه خواهد شد صاحبخرمی *** گر بچیند خوشه چینی خوشه از خرمش
شعله ور شد سینه ام چون کوره آهنگران *** نرم شد از شعله آهم دل چون آهنش
زرگرا در بوته غم روز و شب جان مرا *** میگدازد آتش اندیشه سیمین تنش
تا نمودی ای پریخ رخ بمن از زیر زلف *** کردیم دیوانه و بستیم در زنجیر زلف
خامه اش گوئی پریشانی دلها زد رقم *** کرد آنروزیکه منشی قضا تحریر زلف
صد هزاران دل کشد در چین هر مویش ببند *** مانی دوران اگر خواهد کشد تحریر زلف
عارض نیکوی جانانرا ز من دارد نهان *** گر من از اینغم سپارم جان بود تقصیر زلف

روز و شب دارد بهم چون مصحف رخسار یار *** شرط دینداری نباشد گر کنی تکفیر زلف

میشود آشفته گر خوانم عبیر و عنبرش *** پس چه باید گفت اگر خواهم کنم تعبیر زلف

بسته بر پای دل از هر تار موئی صد رسن *** کی تواندرست این بیچاره دل از گیر زلف

عنبر از نطقم بیارد گر کنم تقریر زلف *** لادن از کلکم بریزد گر کنم تحریر زلف

خواب دیدم زلف یار و شد پریشان خاطر م *** گوئیا زرگر پریشانی بود تعبیر زلف

معنی والشمس واللیل از نمیدانی که چیست *** آن بود معنی رویت وین بود تفسیر زلف

که گره سازی و گه چوگان کنی گاهی کمند *** از پی تسخیر دل هر دم دهی تغییر زلف

دوش دیدم حلقه چین سر زلفش بخواب *** بستم پرشد زعود و عنبر از تعبیر زلف

میکشی دل را و میپوشی سیه در ماتمش *** عاشقان از ساده لوحی غافل از تزویر زلف

کیست در این شهر ای بدیع شمایل *** آنکه نباشد چو من بروی تو مایل.

مایل رویت به بینوا و چه منعم *** ساکن کویت چه پادشاه و چه سائل

رفتی و از سر نرفت عشق تو بیرون *** مردم و از دل نگشت مهر تو زایل

روز وصال زوصل بهره نبردم ***زانکه حیاشد میان ما و توحایل

خون قبایل بگردن تو بماند ***گر بخرامی چنین میان قبایل

چشم تو ترکست مست و زابرو ***از پی قتل نموده، تیغ حمایل

فاضل عرض آستان سمی پیمبر ***آنکه از و روشنت چشم قبایل

بس بجهانست این فضیلتم که چوزرگر ***مدح سرایم بر آن جهان فضایل

یا یاد تو هرگز نکند یاد کسی دل ***غیر از تو نخواهد نفسی همنفسی دل

گر نیست در این قافله آن قافله سالار ***بی تاب چرا گشته ز بانگ جرسی دل

درسینه کند ناله چنان بی تو که گوئی ***مرغی است گرفتار بکنج قفسی دل

دارد هوسی هر که تو بیند و ندارد ***جز دادن جان در ره جانان هوسی دل

زرگر اگر آنشوخ چنان دل برد از خلق ***در شهر دگر و انگذارد بکسی دل

تا دامن آن دلبر فرزانه گرفتم ***دامان مراد دل دیوانه گرفتم

سر تا بقدم سوختم از شعله شمعی ***این قاعده را یاد ز پروانه گرفتم

بیرون نرود غم زدل زارم و گوید *** عمریست که من جای درینخانه گرفتم
دوشینه دلم تنگ شد از زهد ربائی *** امروز ز مسجد ره میخانه گرفتم
تسبیح در افکندم و انگور فشردم *** سجاده گرو دادم و پیمانہ گرفتم
این سود مرا بس که بمیدان محبت *** جان دادم و کام از لب جانانه گرفتم
جز وصف لب سیمتتان هر سخنی را *** زرگر چو شنیدم همه افسانه گرفیم
بوسه از قند لبش هر چه مکرر گیرم *** باز خواهم ز لبش بوسه دیگر گیرم
ای جوان گوشه چشمی بمن پیر افکن *** تا جوانی ز تو پیرانه سر از سر گیرم
گر میسر نشود در دو جهان دیدن یار *** به که یکباره دل از هر دو جهان بر گیرم
منما دست من از دامن وصلت کوتاه *** ورنه دامن تو در دامن محشر گیرم
خواهم از صومعه در میکده بگذارم پا *** گرو باده دهم سبحة و ساغر گیرم
خوش بود باده خلز چو در این فصل آن به *** کانچه دارم دهم و باده خلر گیرم
بزبان آرم اگر حرفی از آن شیرین لب *** زرگر از شهد سخن باز ز شکر گیرم

شاه دین فاتح خیبر که بمردی گوید *** مدح من نیست اگر قلعه خیبر گیرم

زرگر آن لحظه شوم مست که در بزم بهشت *** ساغر می ز کف ساقی کوثر گیرم

بروز وصل جان دادم برویش چون نظر کردم *** حکایت‌های شبهای جدائی مختصر کردم

چه پرسى چون بروز آورده شبهای هجرانرا *** زغم صدبار جان دادم شبی را تا سحر کردم

نکردم پرفشانی در گلستانی من آن مرغم *** که چون از بیضه بیرون آمدم سر زیر پر کردم

منم آن عاشق صادق که در میدان جانبازی *** پیش تیرباران غمش جانرا فدا کردم

ز پایش برندارم سر برندم گر سر از خنجر *** که من ننهاده یا در راه عشقش ترك سر کردم

ندیدم جز جفاکاری سزای آن وفاداری *** که من در راه عشق آن بت بیدادگر کردم

نبودم گرزرو سیمی که ریزم در رهش زرگر *** نثار مقدمش جان را بجای سیم وزر کردم

إشك حسرت ریخت بس چشم ترم *** آب در عشق تو بگذشت از سرم

هر چه خواهم کم شود افزون شود *** بی رخت غم در دل غم پر غم پرورم

اخترم یکشب بکام من نگشت *** یا رب از گردش بماند اخترم

گفت می‌آیم ببالینت شبی *** این سخن هرگز نباید باورم
گفتمش گفتمی که بنوازم ترا *** گفت گفتم لیک رفت از خاطر
ترك چشم مست از مزگان بناز *** میزند پیوسته بر دل خنجرم
از برم بگذشت گفتا کیستی *** گفتمش رسوای عشقت زرگرم
بیخود زعشق آن صنم پرده در شدم *** در پرده دیدمش رخ و از پرده در شدم
ایدل خبر نداشتم از زخم تیر عشق *** وقتی خبر شدم که ز خود بیخبر شدم
روز ازل بمعرکه عشق دلبران *** آن عاشقم که تیر بلا را سپر شدم
نشناختم چو پا ز سرو سر ز پای خویش *** در عاشقی به بی سرو پائی شمر شدم
خون جگر بروی زر از بسکه ریختم *** اینک بنام زرگر خونین جگر شدم
پایان غزلیات زرگر اصفهانی

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگویم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

